



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و نهم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۳۰۶۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور

تو در عقيله ترتيب كفش و دستارى
چگونه رطل گران خوار را به دست آرى؟
-مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷
-عقيله: پاى بند و دام

اى انسانى كه با چيزهاى اين جهانى همانيده شده‌اى و با عبور از فكرها من ذهنى ساخته‌اى، تو با اين «عقيله» يا من توهمنى كه مانند دام به پاى هشيارى‌ات و جنسيت خداگونه‌ات بسته شده مدام در فكر ترتيب كفش و لباس هستى. درحالى كه اين فكر نماد عقل من ذهنى است و پايين ترين سطح هشيارى را برايت فراهم کرده و از نظم ذهنى و باورها و الگوهاى ازپيش ساخته پيروي مى كند. حال با چنين دامى كه بر پاى دارى چگونه قدح بزرگ شراب يكتايى را كه بزرگانى چون مولانا و فردوسى از آن مى نوشند به دست خواهى آورد؟

به جان من، به خرابات آی یک لحظه
تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

[مولانا می‌گوید:] تو را به جان خودم که با جان تو یکی است قسم می‌دهم که در این لحظه ابدی به خرابات یا همان تجربه عشق و فضای گشوده‌شده قدم بگذار، مرکز را عدم کن و دست از فکرهای پوسیده من‌ذهنی و زندانی بودن در ذهن بردار. زیرا تو هم انسان هستی و قابلیت و قدرت این را داری که فضا را باز کنی و جانی چون جان مولانا داشته باشی، یعنی جانی که تمام همانیدگی‌ها را می‌شناسد و مرکزش را از آن‌ها خالی می‌کند.

بیا و خرقه گرو کن، به می فروشِ الست
 که پیش از آب و گلست از الست خمارِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

بیا و خرقه‌ای را که مانند عقيله مانع توست و هشیاری نظر را می پوشاند، از تن درآور و آن را به خداوند گرو بده
 که از روز ازل می فروش بوده یعنی قبل از آن که آب و گلی که ذهنت نشان می دهد و شامل چهار بعد توست
 به وجود آید. در ازای آن خرقه می توانی می الست را از اولین و آخرین خمار که همان زندگی است دریافت کنی.
 [با این می به شادی، حس امنیت، هدایت و قدرت زندگی خواهی رسید.]

فقیّر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
 مجاز بود چنین نام‌ها تو پنداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

آیا می‌شود انسانی که در مرکزش همانیدگی ندارد و یا کسی که خدا را به‌خوبی می‌شناسد و یا آن‌که با میل دائم به فضاگشایی، قانع است و چیزی نمی‌خواهد، هشیار به ذهن باشند؟ آیا در ذهنت فکر می‌کنی که چنین نام‌هایی یعنی «فقیّر، عارف و درویش» فقط مفهوم هستند و در مجاز و ذهن معنا دارند و نباید این صفات را عملاً در خود پیاده کنی؟

[این نام‌ها مجاز و مفهوم ذهنی نبوده و محدود به پندار نیستند؛ بلکه باید فضا را باز کنی تا در عمل به این معانی و صفات زنده شوی.]

سَمَاع و شُرْبِ سَقَاهُمْ نه کارِ درویش است؟
 زیان و سودِ کم و بیش، کارِ بازاری؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷
 -شُرْبِ سَقَاهُمْ: اشاره به آیه ۲۱ سوره انسان

سَمَاع یا کوک شدن به آهنگ زندگی و سیراب شدن از شراب پاکیزه‌ای که خدا می‌دهد، با فضاگشایی در این لحظه توسط درویش یعنی کسی که همانیدگی در مرکزش ندارد به دست می‌آیند. برعکس آن، سبب‌سازی ذهن براساس «هرچه بیش‌تر، بهتر» است که از آن نظم ذهنی و آهنگ من‌ذهنی ایجاد می‌شود و زیان‌وسود و کم‌وبیش و دویی را در بافت ذهنی پدید می‌آورد. این فرد به آهنگ ذهنی می‌رقصد و نمی‌تواند از «سَمَاع و شُرْبِ سَقَاهُمْ» بهره‌مند شود حتی اگر در توهّم خود دنبال ثواب الهی باشد.

[عبارت «بازاری» در این بیت به معنای تحقیر یا بد دانستن این حرفه نیست بلکه این جا به فردی اطلاق می شود که از خرید و فروش زندگی و پاداش آن بی خبر بوده و دربند سود و زیان ذهنی است.]

(قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱)

«...وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.»

«...و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.»

بیا بگو که چه باشد الست، عیش ابد
ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

ای انسان، از زمان روان‌شناختی به این لحظه ابدی بیا، هشیاری جسمی و همانیدگی را از دلت جارو کن و به پیمان الست اقرار کن. فضا را بگشا و به زندگی زنده شو تا از عیش و شادی ابدی آگاه شوی. تنها تو می‌توانی دیگر انسان‌ها و سایر کائنات را از این عیش باخبر کنی. بدون لنگش و تکلف ناشی از باورهای همانیده و ازپیش‌ساخته و بدون اجبار آن‌ها پیش برو که می‌توانی بسیار نرم و خوش و بی‌وقفه حرکت کنی. [درحالی‌که اگر به گذشته و آینده بروی و در این لحظه ساکن نشوی و تابع الزام و ایجاب فکرهای همانیده ذهن باشی، اسب تو خواهد لنگید و نمی‌توانی سوارش شوی.]

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟
چرا نهی تن بی‌رنج را به بیماری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

ای انسان، چرا برای سری که درد ندارد مشکل می‌تراشی؟ چرا برای زندگی منطبق با هشیاری این همه فرمول و تکلف براساس همانیدگی‌ها درست می‌کنی؟ چرا تن بی‌رنج و بی‌درد را با هم‌هویت‌شدگی با چیزها رنجور می‌سازی؟ اگر این خرقه همانیدگی را از تن درآوری، در ذهن و هیجانات آن نمانی، مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی نکنی و فکر و عملت برحسب نیازهای روان‌شناختی نباشد بیمار ذهن نخواهی شد. کافی است با فضاگشایی، نیازهای ذهنی را بشناسی و دنبالش نروی. بدین ترتیب هم خودت و هم دیگران از موانع و مسائل من‌ذهنی در امان می‌مانید.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم آزاده



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش اول

کارِ من بی علت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶
-سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] کار من بدون واسطه و علت و معلول های ذهنی است و زندگی مستقیم به وسیله
من در تو جریان می یابد. علت ها و سبب سازی های ذهنی تو هیچ کدام سبب شادی و درست کردن زندگی
نمی شوند، ای بیمار دل.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

هر وقت با فضاگشایی مرکزت را عدم کردی، عادت زندگی را در تو عوض خواهیم کرد و این غبار فکرها و
سبب‌سازی را در زمان مقرر می‌نشانم. [این کار من ربطی به افکار تو و علت‌های ذهنی و حتی کیفیت زندگی‌ات
ندارد.]

خوش خبران غلامِ تو، رطلِ گرانِ سلامِ تو
چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

خوش خبران، آن‌هایی که با فضاگشایی به خبرهای ذهنی قناعت نمی‌کنند، بنده تو هستند. تو نیز با پیاله‌ای بزرگ
از می‌زندگی و شادی بی‌سبب به آن‌ها سلام می‌کنی. آن‌ها هم وقتی در فضای گشوده‌شده نام تو را می‌شنوند،
با تو یکی می‌شوند و پا و سر ذهنی را می‌اندازند.

گل‌گذاری ز گلستانِ جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۸
-گل‌گذار: گل‌چهره، مجازاً زیبارو

از گلستان این جهان که همه چیز در آن هست، یک صورت هم چون گل که به حضور زنده شده باشد، برای ما
بس است. هم چنین از چمن این جهان یا همان همانیدگی‌ها و باورهای پوسیده، فقط سایه‌ای از این سرو روان
یا زندگی برای ما کافی است.

هندوان را اصطلاح هند مدح
سندیان را اصطلاح سند مدح
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۷

هندوها براساس اصطلاحات و تعابیر خود، خدا را ستایش می کنند و سندی ها نیز از مفاهیم ویژه خود برای ستایش خداوند استفاده می کنند. [درواقع این ها همه توصیف هستند. توصیف یک چیز ذهنی است. دراصل ما خود زندگی هستیم و خداوند می خواهد از طریق ما حرف بزند.]

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰
-مفتی: فتوا دهنده

صیاد گفت: فتوادهنده ضرورت هم تو هستی یعنی خودت بهتر می دانی که آیا واقعاً به این نیازهای روانشناختی
اضطرار داری؟ اما اگر بدون ضرورت، برحسب من ذهنی به سوی این نیازهای روانشناختی میل کنی و مقاومت
داشته باشی، از نظر خداوند مجرم شناخته خواهی شد.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار یعنی خداوند یا زندگی در این لحظه که پایان زمان روانشناختی است، برای انسان طرب‌سازی کرده است و گفته عیش ابدی و شادی بی‌سبب در همین لحظه است. پس این فضای گشوده شده در اطراف اتفاقات جدی است و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و دائم در حال تغییر است، چیزی جز بازی زندگی نیست.

جمله ُ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند همه عاشقان را نسبت به من ذهنی شان به این طریق گُشت که آن چه ذهن در این لحظه نشان می دهد و مربوط به این جهان است، زندگی ندارد. بلکه فضای گشوده شده خود زندگی است. پس با فضاگشایی مواظب باش تا جهل من ذهنی ات دلبری نکند و از عقل آن در امورات استفاده نکنی.

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر ببايد ساخت و از نو آدمی
- حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

انسان در جهانی که به وسیله من ذهنی درست کرده و در آن زندگی می‌کند، نمی‌تواند از جنس خداوند شود. بلکه باید از نو، با فضاگشایی انسانی جدید توسط خداوند، ساخته شده و به او تبدیل شود. سپس انعکاس این آدم جدید در بیرون باعث ایجادِ عالمی نو خواهد شد.

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای
کامل جان آمدهای، دست به استاد مده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴
-نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت
(نقاره) می زدند.
-کامل جان آمدهای: در حالی آمدهای که روحاً کمال یافته‌ای.

ای انسان تو خود از جنس خدا هستی. طبل جلال و شکوه تو در این لحظه به صدا درآمد و الآن نوبت نیک‌بختی
توست. جانِ خداگونه تو خود کامل است و لازم نیست دست به استادِ من‌ذهنی بدهی و از او درسِ زندگی
بگیری.

دید خود مگذار از دید خسان
که به مُردارت گشند این کرکسان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دیدِ عدمت را که با فضاگشایی به دست آورده‌ای کنار نگذار و از دیدِ من‌های ذهنی اطرافت استفاده نکن. این‌ها مانند گرکسی هستند که با تقلید از من‌های ذهنی دیگر و تغذیه از همانیدگی‌ها تو را به سمت مُرده‌خواری سوق می‌دهند.

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم گش که کورم ای اچی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰
-اچی: برادر

چرا چشمِ عدمت را که مانند نرگس است، می‌بندی؟ و از یک کور به نام من‌ذهنی می‌خواهی تا عصا‌کشت باشد
و به تو بگوید که چه کار کنی. [پس چشمِ عدم و چشمِ خدایی‌ات را باز کن.]

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت یا همان حسّ امنیت و شادی بی سببی که از زندگی می گیری، گویی به نیروی عشق و خردِ کل مجهز هستی. پس چرا در من ذهنی به گرفتاری دچار شده ای؟ تو که با فضاگشایی هم چون گوهری پرنور هستی، چرا از من ذهنی که دیدش براساس همانیدگی ها و «هرچه بیشتر، بهتر» بوده و از این جهت مانند سنگی بی ارزش است، پست تر می شوی؟

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه توست
آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو این قدر لرزانِ همانیدگی‌ها و دستوراتِ من‌ذهنی هستی، درحالی‌که اصل تو هشیاری حضور است و من‌ذهنی هم‌چون سایه تو است. هشیاری جسمی در قالب یک نقشِ جسمانی است که از فکر ساخته شده اما تو از جنس زندگی و جان‌خدایی هستی. پس باید با کار روی خودت، جلوی حس جبر و کاهلی من‌ذهنی را بگیری و به منظور اصلی آمدنت به این جهان زنده بشوی.

کرده‌ای تأویل، حرف بگر را
 خویش را تأویل کن، نی ذکر را
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰
 -تأویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به جای زنده شدن به آن.
 -حرف بگر: سخن تازه و بدیع
 -ذکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم

تو کلام تازه و بدیع قرآن را براساس دانسته‌های ذهنی و همانیدگی‌هایت بیان می‌کنی. درحالی که باید خودت را
 با فضاگشایی براساس آن چه در قرآن و کتب بزرگان آمده اصلاح کنی تا به آن زنده شوی و سعی در تغییر قرآن
 برحسب من‌ذهنی‌ات نداشته باشی.

بر هوا تأویل قرآن می‌کُنی
پست و کز شد از تو، معنی سنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۱
-سنی: بلند و روشن

تو بر حسب هوای نفست قرآن را تفسیر می‌کنی. به این ترتیب معانی بلند و روشن قرآن کریم، براساس تأویل تو در من ذهنی پست و کز می‌شود.

تیتَر
زیافتِ تأویلِ مگس

آن مگس بر برگِ کاه و بولِ خر
همچو کشتی‌بان، همی‌افراشت سر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۲
-زیافت: ناروایی، ناخالصی
-بول: ادرار

آن مگس بر روی برگِ کاه و ادرارِ خر نشسته بود و مانند کشتی‌بان سرش را بلند می‌کرد.

گفت: من دریا و کشتی خوانده‌ام
مدّتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۳

مگس گفت: من مدت‌ها درمورد دریا و کشتی مطالبی خوانده‌ام و مدتی را در همین اندیشه سپری می‌کردم.

اینک این دریا و این کشتی و من
مرد کشتی‌بان و اهل و رای‌زن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۴

اکنون بدون شک این ادرار خر همان دریا و برگ کاه همان کشتی است. من نیز کشتی‌بانی ماهر و حاذق‌م که دارای اندیشه‌ی والایی‌ست.

بر سرِ دریا همی راند او عَمَد
می نمودش آنقدر بیرون ز حد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۵
-عَمَد: قایقی که از شاخ و برگ و تنه درخت سازند.

آن مگس بر سر دریایِ هشیاریِ جسمی، سوار بر قایقِ خیال در من ذهنی، کشتی بان بود و این دریا در نظرش
هم چون اقیانوسی بی حد می نمود.

بود بی حد آن چمین نسبت بدو
آن نظر که بیند آن را راست کو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۶
-چمین: بول، سرگین

آن ادرار نسبت به آن مگس پهناور می نمود. مانند شخصی که در هشیاری جسمی و عقل من ذهنی،
همانیدگی هایش به نظرش بزرگ می آید. اما آن نظری که درست بیند کجاست؟ نظری که کوچک بودن
من ذهنی و هشیاری اش را ببیند.

عالمش چندان بُود کَش بینش است
چشم چندین، بحر همچندینش است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۷

آن مگس یا شخصی که من ذهنی دارد چون بینشش محدود است پس جهان را نیز محدود می بیند. یک چنین چشم کوتاه بینی که در من ذهنی وجود دارد، دریایش هم به اندازهٔ پیشاب خر است.

صاحب تأویل باطل، چون مگس
 وَهْمِ او بُولِ خَر و، تصویرِ خَس
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۸
 -صاحب تأویل باطل: کسی که تأویل هایش بی اساس است.
 -خَس: خار و خاشاک، فرومایه

آن کسی که دنبال تفسیر و تأویل و معنایابی باطل از کتاب‌های بزرگان است، شبیه مگس است که با دید
 همانیدگی‌ها می‌بیند. توهماتش و آن چه می‌فهمد مانند پیشابِ خر به نظرش بزرگ جلوه می‌کند و تصوراتش که
 بر اساس «هرچه بیشتر بهتر» است جز خسی و خاشاکی بی ارزش نیست.

گر مگس، تأویل بگذارد به رای
آن مگس را بخت گرداند هُمای

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۹

–هُمای: نام مرغی که استخوان می خورد و به باور قدما بر سر هر کس سایه افکند به دولت و سلطنت رسد.

این مگس من ذهنی اگر از تفسیر و تأویل کتاب‌های بزرگانی چون مولانا دست بردارد، یعنی فضا را گشوده و بر حسب عقل من ذهنی زندگی نکند، آن موقع است که بخت به او رو کرده و خداوند او را به پرنده هُما مبدل می‌سازد.

آن مگس نبود کش، این عبرت بود
روح او، نی در خور صورت بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۰
-کش: که او را

اگر شخصی، آگاه شود که مانند مگس عمل می کرده و حالا باید فضاگشایی کند و دیگر از ذهن چیزی نخواهد،
در این صورت او دیگر مگس نبوده و هشیاری او از عالم صورت نیست، بلکه از آن برتر و بالاتر است.

صد هزاران فضل داند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸
-ظلوم: بسیار ستمگر

من ذهنی ممکن است به صورت ذهنی تعداد زیادی از علوم مختلف را کسب کرده و عالم باشد، اما آن ستمگر که
هم به خودش و هم به دیگران ستم می‌کند، جان خودش را نمی‌شناسد. همان جان خدایی که با فضاگشایی
می‌تواند در درونش حس کند.

داند او خاصیت هر جوهری
در بیان جوهر خود چون خری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹

این شخص عالم با دانشی که دارد خاصیت هر پدیده و جوهری را می داند اما جوهر خود را که هشیاری قائم به هشیاری است نمی شناسد. او مانند خری است که از عشق و زنده شدن به خدا هیچ چیز نمی داند.

که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز
 خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجوز
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰
 -یَجوز و لایَجوز: جایز است و جایز نیست، رواست و روا نیست
 -عَجوز: پیرزن

ای کسی که خود را نسبت به مسائل فقهی و احکام شرعی کاملاً آگاه می دانی و ادعا داری که من می دانم
 چه چیز جایز است و چه چیز جایز نیست. با همه این دعاوی هنوز نمی دانی که آیا وجود خودت از نظر خداوند
 مجاز هست یا عجزه ای هستی که در من ذهنی پیر شده ای و وجودش غیرقابل قبول است.

در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟
 در کشوف مشکلاتش صاحب اعلام کو؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷
 -کشوف: گشودن، رخنه کردن
 -صاحب اعلام: صاحب دانش، بیدار کننده

در خلاصه عشقی که راه و رسم من ذهنی باشد و براساس ترتیبات یجوز و لایجوز تدوین شود، شیوهٔ اسلام یعنی تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه کجاست؟ برای حل مشکلات من ذهنی هم کسی که صاحب دانش زندگی باشد و با فضاگشایی و زنده بودن به زندگی به خرد کل وصل شود کجاست؟

با تشکر:
 تنظیم کننده متن: آزاده
 گوینده: لیلا



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش دوم

اسپان اختیاری حمّال شهریاری
پالان کشند و سرگین اسبان کند و کودن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳
-اختیاری: برگزیده، مختار

اسب‌های برگزیده‌ای که به خوبی راه می‌روند، به پادشاه سواری می‌دهند اما برای اسب‌هایی که چموش و کند هستند پالان می‌گذارند و برای حمل مدفوع استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر خداوند از طریق کسانی که با اختیار خود فضا را می‌گشایند عمل می‌کند اما کسانی که کاهل هستند و نمی‌خواهند تغییر کنند از طریق باورهای ذهنی فکر و عمل کرده و مجبورند دردهای ناشی از همانیدگی‌ها را حمل کنند.

چو لک لک است منطق بر آسیای معنی
طاحون ز آب گردد نه از لک لک مُقَنَّ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳
-لک لک: چوبکی که بر دلو ظرفی مربع و مخروطی که ته آن سوراخ است و آن را پر از غله کنند، می‌بندند، چون
آسیا بگردد، آن چوب حرکت کند و گندم از سوراخ در آسیا ریزد.
-طاحون: آسیا
-مُقَنَّ: قانون گذاری شده، حساب شده

منطق من ذهنی در مقابل معنا و خرد زندگی مانند لک لک در مقابل آسیاب است. بدین معنی که لک لک جزئی ناچیز در مقابل عملکرد کل آسیاب است. آسیاب توسط قواعد این قطعه کوچک نمی چرخد بلکه با نیروی آب به حرکت و گردش درمی آید. [در این بیت منطق من ذهنی به لک لک و انسان به آسیاب تشبیه شده است. در آسیاب مکانیسمی وجود دارد که وقتی می گردد دانه های گندم در آسیاب ریخته و آرد می شوند.] در حقیقت زندگی و چهار بعد انسان براساس آبی که در اثر فضاگشایی می آید، می گردد، نه به وسیله قوانین و باورهای پیش ساخته ُ همانیده او. سیستم وجودی انسان را یک نیرویی اداره می کند که درواقع آب فضای گشوده شده است که او هشیارانه با فضاگشایی می تواند به آن دست پیدا کند. انسان می تواند از این طریق همانیدگی خود را تشخیص دهد ولی آن فضای باز شده است که همانیدگی او را آرد می کند، نه خود ذهن.

زان لک لک ای برادر گندم ز دَلو بجهد
در آسیا درافتد، گردد خوش و مُطَحَّن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳
-دَلو: سطل، ظرف آب کشی
-مُطَحَّن: آسیاب شده

ای برادر از این تکه چوب است که گندم در آسیا می افتد و تبدیل به آرد خوب و خوشمزه می شود. به عبارت دیگر
از طریق ذهن است که همانیدگی ها شناسایی شده و سپس با فضاگشایی، زندگی به تله افتاده در آن ها آزاد
شده و انسان نیز از بند من ذهنی رها می گردد.

چند روزی که ز پیشم رانده است
چشم من در رویِ خوبش مانده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸

[مولانا می‌گوید:] از زمانی که در ذهن افتاده‌ام، خداوند مرا از پیش خودش رانده و چشم اصلی من در انتظار دیدن روی خوب و زیبایش مانده‌است.

کز چنان رویی چنین قهر ای عَجَب
هر کسی مشغول گشته در سَبَب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۹

بسیار عجیب است زیرا از چنان روی خوشی بعید است که قهر کند، پس این انسان است که با مشغول شدن به سبب‌سازی‌های ذهن و فکر بعد از فکر، خودش را از دیدن روی خداوند محروم کرده‌است.
[انسان می‌تواند فکر بعد از فکر را قطع کند و از ذهن بیرون بیرد.]

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من به سبب و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، نگاه نمی‌کنم چرا که حادث است و هر حادثی موجب به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود. [هرچیزی به جز زندگی که قدیمی و اصلِ انسان است، حادث است].

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

من فضا را در اطراف هر فکری که این لحظه به وجود می‌آید، باز می‌کنم و فقط به لطف خداوند که اصل من و قدیمی است توجه می‌کنم. هر حادث و فکر همانیده‌ای که به ذهنم می‌آید را پاره می‌کنم تا بالاخره فضا را باز کنم.

عشق جز دولت و عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹-
-گشاد دل: انبساط فضای درون، شرح صدر

عشق، چیزی جز سعادت و توجه ایزدی، گشادن مرکز انسان و هدایت زندگی نیست.

عشق را بوحنیفه درس نکرد

شافعی را درو روایت نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

—بوحنیفه: نعمان بن ثابت از بزرگان سده دوم و مؤسس مذهب حنفی، درگذشته ۱۵۰ هجری قمری.

—شافعی: محمد بن ادریس، مؤسس شافعیّه، درگذشته ۲۰۴ هجری قمری.

سیستم محدود و جامد ذهن که از طریق انسان‌هایی هم‌چون بوحنیفه و شافعی مذاهب مختلفی را به وجود آورد، نتوانست عشق را به انسان‌ها بیاموزد و اصل زندگی را برای آن‌ها روایت کند.

لَا يَجُوزُ وَ يَجُوزُ تَا أَجَلَسْتُ
 عِلْمُ عُشَّاقٍ رَا نِهَآيَتِ نِيَسْتُ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹
 -لَا يَجُوزُ وَ يَجُوزُ: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست.

مجاز یا غیرمجاز تلقی کردن چیزها و محدودیت قرار دادن بر روی زندگی از طریق ذهن تا زمانی وجود دارد که انسان بمیرد [چه مرگ جسمی و چه مردن نسبت به من ذهنی] زیرا در آن صورت آگاه می شود که تفاوت های سطحی و قضاوت ها فقط در ذهن بوده و همه چیز همان طور که هست، زیباست و می توان آن را پذیرفت زیرا علم عشاق که از فضای گشوده شده می آید، هیچ محدودیتی ندارد و بی نهایت است.

دیده‌پی باید، سبب سوراخ‌کن
تا حُجَب را بَر کَند از بیخ و بن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲
-سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب
-حُجَب: حجاب‌ها، پرده‌ها
-از بیخ‌و‌بن: یک‌باره، از اساس

انسان باید از طریق فضاگشایی به چشم عدم دسترسی پیدا کند تا بتواند سبب‌های ذهنی را سوراخ کند و حجابِ ذهن را به یک‌باره کنار بزند تا از زندان ذهن و مسائل و دردهایش رها شود.
[انسان با من‌ذهنی در وضعیتی است که با حوادث هم‌هویت شده و احوالش بسته به تغییرات حوادث، بهتر یا بدتر می‌شود اما باید خود را از این وضعیت رها کند.]

تا مسبب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب و دکان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳
-اکساب: کسب‌ها

تا با چشم عدم، مسبب را در فضای گشوده‌شده که لامکان است، ببیند و آگاه شود کوشش ذهن و کسب کردنِ
هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد و باز کردن دکان کسب و کار ذهنی، همه بیهوده است.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

تنها مسبب هر اتفاق خوب و بدی خداوند است، نه اسباب و ابزارهای ذهنی و پریدن از فکری به فکر دیگر.
[خداوند نیز از طریق فضاگشایی قابل دسترس است].

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

